

بررسی روایت داستان اسکندر و دارا در دو گزارش ابن مقفّع و فردوسی

دکتر سید حسین فاطمی^۱

دکتر محمدجعفر یاحقی^۲

دکتر مه‌دخت پورخالقی چترودی^۳

رقیه شیبانی‌فر^۴

چکیده

نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب کتابی است که نام نویسنده/ نویسندگان و زمان تألیف آن مبهم است. در فراهم آمدن این کتاب، نویسندگانی همچون عامر شعبی، ایوب بن قریه، عبدالله بن مقفّع، اصمعی و ابوالبختری سهمی داشته‌اند و سه دوره زمانی (سال ۷۵هـ.، پیش از سال ۱۴۲هـ. و حدود سال‌های ۱۷۰-۱۹۳هـ.) را می‌توان برای تألیف آن در نظر گرفت. به هر روی این کتاب - به‌ویژه بخش - هایی که از زبان ابن مقفّع روایت شده است - مهم‌ترین منبع در شناخت سیرالملوک وی و به تبع آن *خزای‌نامه* دوره ساسانی است. از آن‌جا که *شاهنامه* فردوسی نیز با واسطه *شاهنامه* ابومنصوری به *خزای‌نامه* می‌رسد، داستان دارا و اسکندر از *نهایة الارب* و *شاهنامه* برگزیده شده تا بتوان به سرچشمه اصلی این دو روایت پی برد. با بررسی تطبیقی داستان اسکندر و دارا در این دو کتاب می‌توان دریافت که روایت فردوسی در هسته اصلی داستان، دقیقاً همان روایت ابن مقفّع است، اما فردوسی با نگرش داستانی مطالبی را که به کار وی نمی‌آمده، حذف کرده و در عوض جزئیاتی را به آن افزوده است.

کلیدواژه‌ها: نهایة الارب، شاهنامه، خزای‌نامه، سیرالملوک، فردوسی، ابن مقفّع، اسکندر، دارا.

۱- دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد fatemi@ferdowsi.um.ac.ir

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد mohammadjafaryahaghi@ferdowsi.um.ac.ir

۳- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد dandelion@ferdowsi.um.ac.ir

۴- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد، نویسنده مسئول Sheibanifar@yahoo.com

مقدمه

شخصیت اسکندر (۳۵۶-۳۲۳ پ. م.) پسر فیلیپ یونانی که شهرتش به سبب جهانگشایی‌های اوست (نک: William, ۲۰۱۱)، تأثیر شگرفی بر ادبیات جهان داشته‌است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت یک نوع ادبی جهانی به نام «اسکندرنامه» را به وجود آورده‌است (نک: Briant, ۲۰۱۱؛ کیوانی، ۱۳۹۰). کالیستنس^۱ (۳۶۰-۳۲۷ پ. م.)، تاریخ‌نگار و فیلسوف یونانی و خواهرزاده ارسطو، نخستین کسی است که کتابی درباره زندگی اسکندر نوشته، اما از این کتاب چیزی باقی نمانده است. چهار قرن بعد فردی دیگر به نام کالیستنس دروغین داستان‌های پراکنده اسکندر را دوباره جمع‌آوری می‌کند و داستان زندگی وی را از نو می‌نویسد که این روایت در روزگار ساسانی به سرزمین ایران می‌رسد (ابی البرکات، ۱۳۸۷، مقدمه ایرج افشار).

در زمان ساسانیان دو رویکرد نسبت به اسکندر وجود دارد: ۱- در متون پهلوی از جمله *کارنامه اردشیر بابکان* (فره‌وشی، ۱۳۷۸؛ بخش ۷، بند ۶) و *ارداویراف‌نامه* (ژینیو، ۱۳۸۲؛ بخش ۱، بند ۳) که نوشته موبدان زردشتی است، از اسکندر به‌عنوان شخصیتی اهریمنی و با لقب «گجسته» یاد می‌شود؛ ۲- در خدای‌نامه‌ها اسکندر شخصیتی ایرانی، فرزند داراب و برادر داراست^(۱) (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۱۹-۲۲). درباره وجود این داستان در *خدای‌نامه* نظریات متفاوتی ارایه شده‌است که می‌توان آنها را به دو دسته کلی تقسیم کرد:

۱- شماری از محققان همچون نولدکه، صفا، خالقی مطلق و... برآنند که داستان اسکندر در *خدای‌نامه* وجود نداشته‌است. نولدکه معتقد است داستان اسکندر این گونه که در *شاهنامه* آمده، در سده هفتم میلادی از یونانی یا لاتین به پهلوی درآمده بود. سپس از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی برگردانیده شد و از آنجا به *شاهنامه ابومنصوری* راه یافت؛ بنابراین داستان اسکندر در *خدای‌نامه* نبوده‌است (نولدکه، ۲۵۳۷: ۴۴). همچنین به گفته صفا، از آنجا که نویسندگان *شاهنامه ابومنصوری* که مأخذ اصلی آنها بیشتر کتب پهلوی بوده، از داستان اسکندر سخنی به میان نیاورده‌اند، فردوسی برای پرکردن این بخش به‌ناچار از داستان مشهوری که در این ایام درباره اسکندر وجود داشته، استفاده کرده‌است (صفا، ۱۳۸۴: ۱۹۹). خالقی مطلق نیز به پیروی از نولدکه بر آن است که داستان اسکندر در *خدای‌نامه* نبوده و توسط یکی از مترجمان *شاهنامه ابومنصوری* آن را به متن افزوده شده‌است (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۲۹-۳۱).

۱- Callisthenes

۲- به نظر تفضلی داستان اسکندر و فتوحات او که به یونانی نوشته شده بود، در اواخر دوره ساسانی از یونانی به پهلوی ترجمه شده و همین ترجمه پهلوی در تدوین *خلای نامه* به کار گرفته شد (تفضلی، ۱۳۷۷: ۳۰۴-۳۰۵).

به هر روی این داستان پس از اسلام وارد زبان عربی و فارسی شده و به عنوان یکی از بنیادی‌ترین و محوری‌ترین شخصیت‌های داستانی، چهره‌ای عرفانی می‌یابد (یاحقی، ۱۳۸۶: ۱۲۴-۱۲۸) و اسکندرنامه‌های منظوم و مثنوی را در ادبیات فارسی به وجود می‌آورد (صفا، ۱۳۸۴: ۳۴۳-۳۵۳). دو نمونه از مهم‌ترین روایت‌ها درباره زندگی اسکندر روایت ابن مقفع در *نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب*^(۱) و روایت فردوسی در *شاهنامه* است.

در این مقاله بخشی از داستان اسکندر (اسکندر و دارا) که از *نهایة الارب* و *شاهنامه* برگزیده شده، مورد بررسی تطبیقی قرار می‌گیرد تا رابطه این داستان با *خلای نامه* آشکار شود. روایت *نهایة الارب* که از زبان ابن مقفع بیان شده، می‌تواند ترجمه‌ای از *خلای نامه* باشد. روایت فردوسی نیز از طریق *شاهنامه ابو منصور* به *خلای نامه* می‌رسد. در این جستار پرسش اصلی آن است که آیا با توجه به روایت ابن مقفع در *نهایة الارب* می‌توان گفت که مأخذ داستان اسکندر در *شاهنامه* فردوسی و نیز *شاهنامه ابو منصور*، *خلای نامه* بوده است؟

بررسی تطبیقی روایت ابن مقفع و فردوسی

۱- داراب و دختر فیلیفوس

۱-۱- عبدالله بن مقفع می‌گوید: عرب‌ها در نسب اسکندر اختلاف دارند (*نهایة الارب* ...، ۱۳۷۵: ۱۱۰/س ۱).

شاهنامه: _____

۱-۲- بزرگان و دانشمندان پارس می‌گویند او فرزند بهمن شاه و برادر دارای دارا بود. این سخن از آن جاست که دارا پسر بهمن از فیلیفوس، پادشاه روم، دخترش را خواستگاری کرد (همان: ۱۱۰/س ۱-۳).

پس پرده تو یکی دختر است	که بر تارک بانوان افسرست
نگاری که ناهید خوانی ورا	بر اورنگ زرین نشانی ورا
به من ده و بفرست با باژ روم	چو خواهی که بی رنج مانی به بوم

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۵/۵۲۱/۷۳-۷۵)

۱-۳- فیلیفوس دخترش را به ازدواج او درآورد (۳/۱۱۰).

فرستاده بشنید و آمد چو باد
به قیصر بر آن گفته‌ها کرد یاد
بدان شاد شد فیلقوس و سپاه
که داماد باشد مر او را چو شاه
(همان: ۵/۵۲۱-۷۶-۷۷)

۲- زادن اسکندر

۲-۱- دارا پس از عروسی، بوی بدی از او استشمام کرد؛ بنابراین به سرپرست زنان فرمان داد که او را درمان کند تا بوی بد از بین برود. او را با تخم گیاهی به نام اسکندر درمان کردند و مقداری از آن بو از بین رفت (۴/۱۱۰).

شبی خفته بد ماه با شهریار
پر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
همانا که برزد یکی تیزدم
شهنشاه از آن دم‌زدن شد دژم...
بزشکان دانه‌ده را خواندند
بنزدیک ناهید بنشانند...
گیایی که سوزنده کام بود
به روم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام او بر بزشک
ببارید چندی ز مژگان سرشک
بشد ناخوشی بوی و کامش بسوخت
به کردار دیبا دلش برفروخت
(۵/۵۲۴-۹۵-۱۰۳)

۲-۲- پس از آن دارا با او هم‌بستر و دختر از او باردار شد. دارا به سبب آن بو او را رها کرد و به نزد پدرش فیلیفوس، پادشاه روم، بازگرداند. او پسری به دنیا آورد و از نام گیاهی که با آن درمانش کردند، نامی برای کودک ساخت و او را اسکندر نامید (۷-۵/۱۱۰).

اگر چند مشکین شد آن خوب‌چهر
دژم شد دلارای را جای مهر
دل پادشا سرد گشت از عروس
فرستاد بازش بر فیلقوس...
چو نه ماه بگذشت بر خوب‌چهر
یکی کودک آمد چو تابنده‌مهر
به بالای اروند و بویا برش
سکندر همی خواندی مادرش
(۵/۵۲۴-۱۰۴-۱۰۸)

۲-۳- اسکندر نزد پدر بزرگش فیلیفوس پرورش یافت و تنها به او منسوب می‌شد (۸-۷/۱۱۰).

همی گفت قیصر به هر مهتری	که پیدا شد از تخم من قیصری
نیاوورد کس نام دارابه بر	سکندر پسر بود و قیصر پدر
همی ننگش آمد که گوید به کس	که دارا ز فرزند من کرد بس

(۵/۵۲۴/۱۱۰-۱۱۲)

۲-۴- او نوجوانی خوش‌رای و کامل و با فرهنگ شد. پدر بزرگش فیلیفوس به سبب خردش به او انس گرفت و او را در همه امور سرپرستی داد و اداره سرزمینش را به او سپرد. هنگامی که مرگ فیلیفوس فرارسید- پس از آنکه از توانایی و قدرت اسکندر در برعهده گرفتن امور آگاه شد- او را جانشین خود در پادشاهی و عهده‌دار امور پس از خود ساخت و به مردم دستور داد که به او گوش فرادهند و تسلیم فرمان او باشند (۸-۱۱/۱۱۰).

سپهر اندر این نیز چندی بگشت	ز هرگونه‌ای سالیان برگذشت
سکندر دل خسروانی گرفت	سخن گفتن پهلوانی گرفت
فزون از پسر داشتی قیصرش	بیاراستی پهلوانی برش
خرد یافت لختی و شد کاردان	هشیوار باسنگ و بسیاردان
ولیعهد گشت از پس فیلقوس	به دیدار او داشتی نعم و بوس

(۵/۵۲۵/۱۱۹-۱۲۳)

۲-۵- هنگامی که فیلیفوس درگذشت، اسکندر هدفی جز به دست آوردن پادشاهی پدرش، دارا پسر بهمن، نداشت؛ بنابراین اطرافیان خود و مردم را گردآورد و برای نبرد با برادرش، دارای دارا، به سوی عراق به راه افتاد (۱۲-۱۳/۱۱۰).

شاهنامه:

۳- اسکندر و ارسطاطالیس

۳-۱- رومیان می‌گویند: اسکندر پسر دارا نبود، بلکه پسر فیلیفوس بود، زیرا اگر اسکندر پسر فیلیفوس نبود، هرگز او را جانشین خود نمی‌ساخت (۱۳-۱۴/۱۱۰).

شاهنامه:

۲-۳- هنگامی که اسکندر به پادشاهی رسید، بر مردم و رعیتش بسیار ستم و تجاوز می نمود و در سرزمینش رفتاری ناپسند داشت (۱۱۰/۱۵-۱۶).

برخلاف آنچه در *نهایتاً* لارب آمده، در *شاهنامه* اسکندر از همان روز نخست، پادشاهی دادگر و مهربان است:

بمرد اندر آن چندگه فیلقوس به روم اندرون بود یک چند بؤس
سکندر به تخت نیا برنشست بهی جست و دست بدی را بیست
(۲۶-۲۵ / ۵۳۱/۵)

۳-۳- در شهری که اسکندر در آن بود، مردی به نام ارسطاطالیس زندگی می کرد که بازمانده صالحان و فردی زاهد و عابد بود (۱۱۰/۱۶-۱۷).

حکیمی که بد ارسطالیس نام خردمند و بیدار و گسترده کام
(۲۷/۵۳۲/۵)

۴-۳- هنگامی که خبر ستم و بدرفتاری اسکندر به او رسید، به نزدش رفت و در حضور فرماندهان و بزرگان سرزمینش به جایگاه او وارد شد و بدون ترس گفت: ای بنده ستمگر و نافرمان نسبت به پروردگار، ای مغرور به سلطتی که به تو داده شده حال آنکه پادشاهی ات زودگذر و ناپایدار است. آیا از خدایی که تو را آفرید و اندام تو را متناسب ساخت؛ بر تو احسان نمود و پادشاهی و سلطنت بخشید، نمی ترسی؟ آیا از پادشاهانی که پیش از تو بودند و نابود شدند و بدون فرزند درگذشتند؛ آنان که پادشاهی و نیروی سلطنتشان سودی برایشان نداشت و مانع مرگ آنان نشد، عبرت نمی گیری؟ آیا تو همانند آنان نمی خوری و نمی پوشی؟ از خدا بترس که تو نیز به زودی به آنان پیوسته، به خاک ملحق خواهی شد و به بدترین جایگاه بازخواهی گشت. در آن حال از گناه تو نمی گذرند و پشیمانی برایت سودی نخواهد داشت! (۱۱۰/۱۸-۱۹؛ ۱۱۱/۱-۶).

به پیش سکندر شد آن پاکرای زبان کرد گویا و بگرفت جای
بدو گفت کای مهتر شادکام همی کن نگاه اندر این کار تام
که تخت کبی چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرמיד

هرآنکه که گویی رسیدم به جای	نباید به گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان‌ترین کس تویی	اگر پند دانندگان نشنوی
ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم	به بیچارگی دل بدو داده‌ایم
اگر نیک باشی بماندت نام	به تخت کیی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغوی
به نیکی بود شاه را دسترس	به بدروز گیتی نجسته است کس

(۳۶-۲۸/۵۳۲/۵)

۳-۵- اسکندر با شنیدن آن سخنان بسیار خشمگین شد و به آن بنده صالح گفت: به زودی تو را مجازات خواهم کرد (۱۱۱ / ۱).

در شاهنامه اسکندر، ارسطاطالیس را می‌پذیرد و او را مورد لطف خود قرار می‌دهد:

سکندر شنید این پسند آمدش	سخن گوی را فر و مند آمدش
به فرمان او کرد کاری که کرد	ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد
به نو هر زمانیش بنواختی	چو رفتی بر تخت بنشاختی

(۴۰-۳۷/۵۳۲/۵)

۳-۶- اسکندر با شنیدن سخنان ارسطاطالیس فرمان می‌دهد که او را زندانی کنند. در روز چهارم فرشته‌ای به فرمان خداوند سقف زندان را گشوده، ارسطاطالیس را به منزلش می‌برد. اسکندر با آگاه شدن از این ماجرا همراه شماری از معتمدانش به جستجوی او می‌رود. هنگامی که آنان به ارسطاطالیس نزدیک می‌شوند، خداوند آتشی می‌فرستد و همه را می‌سوزاند. اسکندر بی‌هوش می‌شود و پس از به هوش آمدن به سوی ولی خدا می‌رود و توبه می‌کند. پس از آن اسکندر به فرمان بزرگان سرزمین، فرماندهانش و سربازانش را به پرستش خداوند و پرهیز از ستم فرامی‌خواند و آنان دعوت او را می‌پذیرند. پس از آن اسکندر، نامه‌ای برای پادشاهان سرزمین‌های شرق و غرب و دور و نزدیک می‌نویسد و آنان را به پرستش خداوند فرامی‌خواند (۱۱۱-۱۱۴).

شاهنامه:

۷-۳- اسکندر در نامه‌ای به دارا از او می‌خواهد آتش و خورشید و دیگر خدایان را رها کرده، خداوند یکتا را بپرستد. اسکندر به دارا هشدار می‌دهد که اگر خواسته او را نپذیرد، پادشاهی او را نابود خواهد ساخت (۱۱۵/۱-۷).

در *شاهنامه* نشانی از نامه نخست اسکندر به دارا نیست. بنا بر روایت فردوسی ابتدا دارا فردی را برای گرفتن باژ به روم می‌فرستد:

چنان بد که روزی فرستاده‌ای سخن‌گوی و روشن‌دل آزاده‌ای
ز نزدیک دارا پیامد به روم کجا باژ خواهد از آبادبوم
(۵/۳۳۲ / ۴۱-۴۲)

۴- دارا و باژخواهی از اسکندر

۴-۱- دارا با خواندن نامه اسکندر، خشمگین می‌شود و به او هشدار می‌دهد که از حد و اندازه خود پافراتر نگذارد. پس از آن می‌گوید: «... پدرت که در سلطنت از تو بزرگ‌تر بود، به چیرگی ما گردن نهاد و با فرستادن فدیه با ما صلح کرد. او هر سال هزار تخم طلا که وزن هریک چهل مثقال بود، برای ما می‌فرستاد و ما به آن سبب از سرزمین او دست برداشتیم و سلطنتش را به او واگذار نمودیم...» (۱۱۵/۸-۱۵).
در این بخش از *شاهنامه* تنها به درخواست باژ اشاره شده، اما در پادشاهی داراب، پدر دارا، پس از خواستگاری از ناهید، دختر پادشاه روم، از نوع و مقدار باژ نیز سخن رفته است:

بر آن برنهادنید سیالی که شاه ستاند ز قیصر که دارد سپاه
ز زر خایه ریخته صد هزار ابا هریکی گوهری شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایه‌یی همان نیز گوهر گرانمایه‌ای
(۵/۵۲۱ / ۷۹-۸۱)

۴-۲- اسکندر در بخشی از نامه خود در پاسخ دارا می‌نویسد: «... فرمان دادی آن تخم‌های طلا را که فیلیفوس برای تو می‌فرستاد و با آن خشم تو را دور می‌ساخت و شر تو را از سرزمینم بازمی‌داشت، به نزد تو بفرستم. بدان! مرغ‌هایی که تخم می‌گذاشتند، مردند و نابود شدند و راهی برای دست‌یافتن به آن تخم‌ها نیست؛ بنابراین تو را به نبرد فرامی‌خوانم...» (۱۱۵/۱۹-۲۱).

به پیش سکندر بگفت آن سخن غمی شد سکندر ز باژ کهن
 بدو گفت رو پیش دارا بگویی که از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
 که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سر باژ بی مایه کرد
 (۴۵-۴۳ / ۵۳۲ / ۵)

۳-۴- پس از آن اسکندر اطرافیان خود و مردمش را گرد آورد و همراه با هشتصد هزار مرد برای حرکت به سوی عراق آماده شد (۱۱۵ / ۲۳ / ۱۱۶ / ۱).

سکندر سپه را سراسر بخواند گذشته سخن پیش ایشان براند...
 سر گنج‌های نیا باز کرد بفرمود تا لشکرش ساز کرد
 (۵۱-۴۷ / ۵۳۳ / ۵)

۴-۴- هنگامی که خبر حرکت اسکندر به دارا می‌رسد، نامه‌ای می‌نویسد و با پنج نفر از خردمندان صندوقی از طلا، مرواریدی درخشان، گوی و چوگان و کیسه‌ای پر از کنجد برای اسکندر می‌فرستد تا خرد و فهم اسکندر را با آنها بیازماید. اسکندر نامه را خوانده، فرستادگان را با هدایایی نیکو و کیسه‌ای خردل به نزد دارا بازمی‌گرداند. دارا پس از خواندن نامه اسکندر، نخست برای خانواده، خویشان، اموال و گنجینه‌های خود و خانواده بزرگان و فرماندهانش همدان را بنا می‌کند و دوازده هزار مرد را برای محافظت از آنان می‌گمارد. سپس با خیالی آسوده آماده نبرد می‌شود (۱۱۶-۱۱۸).

در شاهنامه اسکندر به عنوان فرستاده با شماری از رومیان و هدایایی گرانبها به نزد دارا می‌رود، اما فرستادگان به نزد دارا بازمی‌گردند و اسکندر را می‌شناسند. به این ترتیب اسکندر و همراهانش شبانه از سپاه دارا می‌گریزند (۵۳۵-۵۴۰ / ۶۹ / ۱۴۸).

۵- آمدن اسکندر به جنگ ایران

۱-۵- اسکندر با سربازان و لشکریانش به سوی عراق روان شد و دارا برای رویارویی با او بیرون آمد (۱۱۷ / ۱۹-۲۰).

چو بشنید دارا که لشکر ز روم بچنینید و آمد بدین مرز و بوم

برفتند از اسطخر چندان سپاه که از نیزه بر باد بریست راه...
چو آورد لشکر به پیش فرات سپه را عدد بود بیش از نبات
(۵ / ۵۳۴-۶۴ / ۵-۶۷)

۶- جنگ اول دارا با اسکندر

۱-۶- دو گروه در نزدیکی عراق به یکدیگر رسیدند. دارا پیشاپیش لشکر خود فیل و درندگان شکاری سلاح‌پوش را نگاه داشته بود (۱۱۷ / ۲۰؛ ۱۱۸ / ۱).

به پیش سپاه آوردند پیل جهان شد به کردار دریای نیل
سواران جنگ از پس و پیل پیش همه برگرفته دل از جان خویش
(۵ / ۱۵۶-۱۵۷)

۲-۶- دو لشکر رو در رو ایستادند و هفت روز به شدت با هم جنگیدند تا این که گروهی از آنها برخی دیگر را از بین بردند (۱۱۸ / ۱).

تو گفتی هوا خون خروشید همی زمین از خروشش بجوشد همی...
به یک هفته گردان پر خاش جوی به روی اندر آورده بودند روی
به هشتم برآمد یکی تیره گرد بر آن سان که خورشید شد لاژورد
پوشید دیدار ایران سپاه ندیدند جز خاک آوردگاه
(۵ / ۱۵۸-۱۶۴)

۳-۶- سرانجام پیروزی با اسکندر بود. دارا همراه باقی مانده سربازانش گریخت و به مدائن رفت (۱۱۸ / ۲).

جهاندار دارا بیچید روی هم آن نامور لشکر جنگجوی
به رود فرات اندر آمد سپاه گریزان برفتند از آن رزمگاه
(۵ / ۱۶۵-۱۶۶)

۴-۶- او کس فرستاد تا مردم را از سرتاسر سرزمین و جای جای شهرهایش فراخواندند تا این که حدود هزارهزار مرد علاوه بر نخستین سربازانی که با او بودند، گردآمدند. دارا برای بازگشت به نبرد آماده شد (۱۱۸/۳-۴).

چو دارا ز پیش سکندر برفت	به هرسو سواران فرستاد تفت
از ایران سران و مهان را بخواند	درم داد و روزی دهان را بخواند
سر ماه را لشکر آباد کرد	سر نامداران پر از باد کرد
دگر باره از آب زان سو گذشت	بیاراست لشکر برآن پهن دشت

(۱۷۵-۱۷۲ / ۵۴۲ / ۵)

۷- جنگ دوم دارا با اسکندر

۱-۷- اسکندر پرتلاش و جدی به سوی او روان شد و دارا با سربازانی که شمار آن را جز خداوند نمی دانست، با او رویارو شد. دو گروه در ساحل فرات به یکدیگر رسیدند و به سختی با یکدیگر جنگیدند؛ آن گونه که شنوندگان هرگز همانند آن را نخواهند شنید (۱۱۸/۴-۶).

سکندر چو بشنید لشکر براند	پذیره شد و سازش آن جا بماند
سپه را چو روی اندر آمد به روی	زمان و زمین گشت پر خاشجوی
سه روز اندر آن رزمشان شد درنگ	چنان گشت کز کشته شد جای تنگ

(۱۷۸-۱۷۶ / ۵۴۳ / ۵)

۲-۷- سربازان روم ایرانیان بسیاری را کشتند و آنان را شکست دادند. دارا مقاومت می کرد و همراه با محافظان و یاران وفادارش می جنگید. او آنقدر جنگید که یاریگر و جنگجویی با خود ندید و بر جان خود بیمناک شد؛ پشت کرد و همراه با خانواده و خویشان و سربازان دلیرش گریخت (۱۱۸/۶-۹).

فراوان از ایرانیان کشته شد	جهانجوی را روز برگشته شد
پراز درد برگشت از آوردگاه	چو یاری ندادش همی هور و ماه

(۱۸۰-۱۷۹ / ۵۴۳ / ۵)

۳-۷- اسکندر فرمان داد یاران خود و یاران دارا همگی را دفن کنند (۱۱۸/۹).

شاهنامه:

۴-۷- او به منادی فرمان داد که در میان مردم و ساکنان آن سرزمین‌ها ندا دهد: ای مردم! آسوده‌خاطر باشید که زبانی به شما نمی‌رسد. جان‌ها، اموال، فرزندان و زمین‌هایتان در امان است. مردم عراق آسوده‌خاطر شدند و آرامش یافتند (۱۱۸/۹-۱۱).

خروشی برآمد ز پیش سپاه	که ای زبردستان گم‌کرده راه
شما را ز من بیم و آزار نیست	سپاه مرا با شما کار نیست
بباشید ایمن به ایوان خویش	به یزدان سپرده تن و جان خویش

(۵/۵۴۳/۱۸۲-۱۸۵)

۵-۷- سپس به یارانش پاداش گرانها داد و غنیمت‌های بسیار میان آنان تقسیم کرد (۱۱۸/۱۱-۱۲).

سکندر بیامد به دشت نبرد	همه خواسته سربه سر گرد کرد
ببخشید بر لشکرش خواسته	به نیرو سپاهی شد آراسته

(۵/۵۴۳/۱۸۷-۱۸۸)

۶-۷- اسکندر حدود چهارماه در عراق، نزدیک مدائن اقامت گزید (۱۱۸/۱۲).

بیود اندر آن بوم و بر چار ماه	چون آسوده شد شهریار و سپاه
-------------------------------	----------------------------

(۵/۵۴۳/۱۸۹)

۷-۷- دارا نیز به فارس رفت و در اصطخر اقامت گزید و فرستادگانش را به سراسر شهرها فرستاد تا مردم را گردآورند. مردم خشمگین شدند و چیرگی روم بر سرزمینشان را برتافتند؛ بنابراین آن‌چنان نزد او گرد آمدند که شمارشان را جز خداوند- تبارک و تعالی - نمی‌دانست (۱۱۸/۱۳-۱۴).

همه شهر ایران پر از ناله بود	به چشم اندرون آب چون ژاله بود
ز جهرم بیامد به شهر سطر	که آزادگان را بدو بود فخر
فرستاده‌ای رفت بر هر سوی	به هر نامداری و هر پهلوی
سپاه انجمن شد به ایوان شاه	نهادند زرین یکی زیرگاه

(۵/۵۴۴/۱۹۳-۱۹۶)

۸-۷- دارا در مکان پهناوری در میان آنان حضور یافت. بالش‌های کوچک را روی هم قرار دادند؛

دارا، پادشاه ایران، بر بالای آن بالش‌ها رفت و خطابه آغاز کرد، درحالی‌که اشک‌هایش بر گونه‌هایش جاری بود و بر از دست رفتن پادشاهی‌اش می‌گریست (۱۷-۱۵/۱۱۸).

چو دارا بر آن کرسی زر نشست	برفتند گردان خسروپرست
به ایرانیان گفت کای مهتران	خردمند و شیران جنگاوران
ببینید تا رای این کار چیست	همی‌گفت با درد و چندی گریست

(۵/ ۱۹۷-۱۹۹)

۹-۷- کشته‌نگون‌بخت بهتر از نجات‌یافته‌گریزپاست. ای آزادگان، نیزه‌وران و جنگاوران! این گریز بدون شکیبایی و بهانه چیست؟ اشرار شما را همچون دوری شب و روز دور راندند. آیا برایتان گذرگاه و پناهگاه و آرامشی جز نابودی و بیابان همراه با شمشیر برنده و درخشان وجود دارد. آیا به ننگ خشنود شدید و شهر را رها کردید؟ آیا شما شرافتمند و تیزهوش نیستید، پس چرا به آنان پشت می‌کنید؟ ای خونخواهان، شکیبیا باشید تا انتقام خود را بگیرید. آیا شما خردمندان اهل بردباری و ادب نیستید؟ شما می‌گریزید و به آنان که از پیتان می‌آیند، پشت کرده و گردن‌های خود را به دست آنان سپرده‌اید؟ نام‌آوران - چنین نیستند. ای فرزندان کیقباد شما پناهگاهی جز شمشیرهای برنده ندارید. شما گروه بی‌باکان و دوراندیشان و اهل سربلندی و والایی و از سلاله‌خاندان سام هستید. شما را بزرگواران و همه مهتران دلیر پرورده‌اند. ای کسانی که در چنین جایگاهی هستید! در میان شما طرفدار و پهلوانی سامی وجود ندارد؟ شما را چه شده که سست گشته و از جنگ کناره گرفته‌اید؟! چه بسا اگر شکیبایی ورزیده‌بودید، بهره‌مند و پیروز می‌شدید (۱۷/۱۱۸-۲۱؛ ۱۱۹/۵-۱).

چنین گفت کامروز مردن به نام	به از زنده دشمن بدو شادکام
نیاگان و شاهان ما تا بدند	به هر سال باژی همی بستند
به هر کار ما را زبون بود روم	کنون بخت آزادگان گشت شوم
همه پادشاهی سکندر گرفت	جهاندار شد تخت و افسر گرفت
چنین هم نماند بیاید کنون	همه پارس گردد چو دریای خون
زن و کودک و مرد گردد اسیر	نماند بر این بوم برنا و پیر
مرا گر شوید اندر این یارمند	بگردانم این درد و رنج و گزند

شکار بزرگان بلند این گروه همه گشته از شهر ایران ستوه
 کنون ما شکاریم و ایشان پلنگ به هر کارزاری گریزان ز جنگ
 اگر پشت یکسر به پشت آورید بر و بوم ایشان به مشت آورید
 کسی کاندر این جنگ سستی کند بکوشد که تا جان پرستی کند
 مدارید از این پس به گیتی امید که شد روم ضحاک و ما جمشید
 (۵/۵۴۴-۲۰۰/۵-۲۱۱)

۷-۱۰- سپس گریان، اندوهگین، افسرده و غمناک نشست (۶/۱۱۹).

همی گفت گریان و دل پر ز درد دو رخساره زرد و دو لب لاژورد
 (۵/۵۴۵/۲۱۲)

۷-۱۱- در روایت ابن مقفع پس از دارا، مهادر وزیر اعظم و ساسان، پسرعموی او نیز با عباراتی کوتاه مردم را به نبرد و پایداری ترغیب می‌کنند. مهادر در بخشی از سخنان خود می‌گوید: «... سوار بر اسبان خود آنان را ریشه‌کن کنید. خشم خود را بر آنان برانید. از رویارویی دوری نکنید و در جستجوی جاودانگی نزدیک باشید». ساسان نیز می‌گوید: «ای آزادگان! در خانه‌هایتان بر شما چیره شدند و شما را از جایگاه خود راندند. بزرگ-منشی را به‌کار بندید و بر این قوم لباس مرگ بپوشانید و آنان را چون مرداری بیفکنید و از مرگ رهایی یابید» (۶/۱۱۹-۱۲).

در شاهنامه نامی از این دو تن نیامده، اما پاسخ «بزرگان داننده» به دارا شباهت بسیاری به سخنان آنان دارد:

بزرگان داننده برخاستند همه پاسخش را بیاراستند
 خروشی برآمد از ایوان بزار که گیتی نخواهیم بی شهریار
 همه روی یکسر به جنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ آوریم
 بیندیم دامن یک اندر دگر اگر خاک یابیم اگر بوم و بر
 (۵/۵۴۵/۲۱۳-۲۱۶)

۸- جنگ سوم دارا با اسکندر

۸-۱- اسکندر به سوی دارا به راه افتاد (۱۳/۱۱۹).

سکندر چو از کارش آگاه شد که دارا به تخت افسر ماه شد

سپه برگرفت از عراق و براند به رومی همی نام یزدان بخواند

(۲۱۹-۲۱۸/۵۴۶/۵)

۲-۸- اسکندر در مسیر حرکت خود به سوی دارا به دو شهر جویبه و اهواز می‌رسد. ساکنان این شهرها دروازه‌ها را به روی او و یارانش می‌بندند. پس از آن که اسکندر پیمان می‌بندد که زیانی به آنها نرساند، دروازه‌ها را می‌گشایند. او و سپاهیان مدت‌تی در این شهرها اقامت و استراحت می‌کنند (۱۳/۱۱۹-۲۳).

شاهنامه:

۳-۸- دارا برای رویارویی با او بیرون آمد درحالی‌که شمار مردم گردآمده در نزد او را جز خداوند بلندمرتبه - جل جلاله - نمی‌دانست (۳-۲/۱۲۰).

پیادیره شدن را بیاراست شاه

که گفتی زمین برتابد همی

(۲۲۲-۲۲۱/۵۴۶/۵)

۴-۸- دو لشکر به هم رسیدند و سه روز و سه شب به سختی با یکدیگر جنگیدند. از هر دو گروه شمار بسیاری کشته شدند (۴-۳/۱۲۰).

سپاه دو کشور کشیدند صف

برآمد چنان از دو لشکر خروش

چو دریا شد از خون گردان زمین

(۲۲۵-۲۲۳/۵۴۶/۵)

۵-۸- بیشتر کشتگان از سربازان دارا و گروه او بودند. او و سردارانش به سوی کرمان گریختند (۱۲۰/۵-۴).

شب آمد به دارا در آمد شکست

جهاندار لشکر به کرمان کشید

(۲۲۸-۲۲۷/۵۴۶/۵)

۸-۶- اسکندر ندا داد: کودکان را رها کنید و زخمی‌ها را نکشید و جز آنچه در لشکر گروه مقابل است، به غنیمت نگیرید (۱۲۰/۵-۶).

همه یکسر اندر پناه منید	بدانید اگر نیک‌خواه منید
همه خستگان را ببخشیم چیز	همان خون دشمن نریزیم نیز
ز چیز کسان دست کوتاه کنیم	خرد را سوی روشنی ره کنیم

(۵/۵۴۷-۲۳۲-۲۳۴)

۸-۷- سپس فرمان داد یاران کشته شده دارا را دفن کردند و در فارس اقامت گزید (۱۲۰/۶-۷).

سکندر بیامد به اسطخر پارس	که دیهیم شاهان بد و فخر پارس
---------------------------	------------------------------

(۵/۵۴۶-۲۲۹)

۸-۸- دارا به سرزمین کرمان رفت. فرماندهان و وزیران بزرگش در نزد او گرد آمدند (۱۲۰/۷).

چو دارا از ایران به کرمان رسید	دو بهر از بزرگان لشکر ندید...
بزرگان فرزانه را گرد کرد	کسی را که با او بد اندر نبرد

(۵/۵۴۷-۲۳۸، ۲۴۰)

۸-۹- و دارا درباره اسکندر با آنان مشورت کرد (۱۲۰/۸).

چنین گفت دارا که هم بی‌گمان	ز ما بود بر ما بد آسمان...
چه بیند و این را چه درمان کنید	که بدخواه را ز این پشیمان کنید

(۵/۵۴۷-۲۴۲، ۲۴۵)

۸-۱۰- به او گفتند: حال که اسکندر بر سرزمینش چیره شده و خانواده و گنجینه‌هایش به دست او

افتاده، فرمانبرداری از اسکندر را بپذیرد (۱۲۰/۸-۹).

به آواز گفتند کای شهریار	همه خسته‌ایم از بد روزگار
سپه را ز کوشش سخن درگذشت	ز تارک دم آب برتر گذشت...
که را مادر و خواهر و دختر است	همه پاک در دست اسکندر است
همان پاک پوشیده‌رویان تو	که بودند لرزنده بر جان تو
چو گنج نیاگان برترمنش	که آمد به دست تو بی سرزنش

کنون مانده اندر کف رومیان نژاد بزرگان و گنج کیان
ترا چاره با او مداراست و بس که تاج بزرگی نماند به کس...
(۲۶۰-۲۴۹ / ۹-۵۴۸ / ۵)

۹- نامه دارا به اسکندر

۹-۱- بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، به راستی که خداوند به تو پیروزی بخشیده است. پس به لطف خود از ما درگذر و نسبت به ما با گذشت رفتار کن که کردار ما در برابر تو گوش فرادادن و فرمانبرداری است. به خانواده، فرزندان و دارایی‌هایم - آنان در همدان هستند - دست‌درازی نکن تا گنج‌های پدران و نیاکانم را برای تو بفرستم و شخصا همراه سربازانم تو را در برابر دشمنانت یاری دهم و یکی از کارگزاران و فرمانروایان تو باشم. والسلام (۱۲۰ / ۱۰-۱۳).

نخست آفرین کرد بر کردگار کز او دید نیک و بد روزگار...
نه مردی بد این رزم ما با سپاه مگر بخشش و گردش هور و ماه...
کنون گر بسازی و پیمان کنی دل از جنگ ایران پشیمان کنی
همه گنج گشتاسپ و اسفندیار همان یاره و تاج با گوشوار
فرستم به گنج تو از گنج خویش همان نیز ورزیده رنج خویش
همان مر ترا یار باشم به جنگ به روز شتابت نسازم درنگ
کسی را که داری ز پیوند من ز پوشیده رویان و پیوند من
بر من فرستی نباشد شگفت جهانجوی را کین نباید گرفت...
(۲۷۷-۲۶۶ / ۱-۵۵۰ / ۵)

۹-۲- اسکندر خواسته‌های دارا را پذیرفت و به دارا نامه نوشت تا او را آگاه کند که به او، خانواده، فرزندان، زنان و خویشانش آسیبی نمی‌رساند؛ آنان را هم‌چنان که در شهر همدان بودند به حال خود می‌گذارد و هرگز به آنان دست‌درازی نمی‌کند. اسکندر به دارا فرمان داد به نزدش برود تا او را بر سرزمینش پادشاهی دهد (۱۲۰ / ۱۴-۱۶).

اسکندر چو آن نامه برخواند گفت که با جان دارا خرد باد جفت

کسی کاو گراید به پیوند اوی به پوشیده رویان و فرزند اوی
 نبیند مگر تخته گور تخت گر آویخته سر ز شاخ درخت
 همه به اصفهانند بی درد و رنج از ایشان مبادا که خواهیم گنج
 تو گر سوی ایران خرامی رواست همه پادشاهی سراسر تراست
 (۵ / ۵۵۱ / ۲۸۰-۲۸۴)

۳-۹- دارا این فرمان را دون شأن خود دانست و از فرمانبرداری خودداری کرد. غرور و خشم در او راه یافت و تصمیم به نیرنگ گرفت (۱۷/۱۲۰).

سرانجام گفت این ز کشتن بتر که من پیش رومی بیندم کمر
 ستودان مرا بهتر آید ز ننگ یکی داستان زد بر این مرد سنگ
 که گر آب دریا بخواهد رسید در او قطره باران نیاید پدید
 (۵ / ۵۵۲ / ۲۸۸-۲۹۰)

۱۰- نامه دارا به فور هندی

۱-۱۰- دارا به فور پادشاه هند نوشت: اما بعد، نامه من هنگامی به تو می‌رسد که پادشاهی‌ام را نابودشده و سلطتم را شکست‌خورده می‌یابی درحالی‌که بر میراث پدرانم چیره شده‌اند. پس مرا نجات بخش و به‌نیکویی پشتیبانی و یاری ده. با سربازانت یاورم باش و با آنان به سوی من بشتاب که من در انتظار یاری توام. من در گشاده‌دستی نسبت به سربازان تو و تقسیم بهره‌گرانیها برای آنان کوتاهی نخواهم کرد. اگر خداوند-جل جلاله- مرا بر دشمنم پیروز گرداند، غنیمت‌هایی که از لشکرگاه او به دست آید به تو خواهم داد. والسلام (۱۲۰/۱۸-۲۲).

چو یاور نبودش ز نزدیک و دور یکی نامه بنیشت نزدیک فور...
 دگر گفت کای مهتر هندوان خردمند و دانا و روشن‌روان...
 سکندر بیاورد لشکر ز روم نه بر ماند ما را نه آبادبوم
 نه پیوند و فرزند و تخت و کلاه نه دیهیم شاهی نه گنج و سپاه
 گر ایدونک باشی مرا یارمند که از خویشان بازدارم گزند

فرستمت چندان گهرها ز گنج کزان پس نینی تو از گنج رنج...
(۳۰۱-۲۹۳/۳-۵۵۲/۵)

۱۱- جنگ چهارم دارا با اسکندر

۱-۱۱- خبر تصمیم دارا برای نیرنگ و بازگشت او به نبرد، به اسکندر رسید. او با سربازانش روان شد و هنگامی که دارا در سرزمین کرمان بود، به او رسید (۲۴-۲۳/۱۲۰).

چو اسکندر آگاه شد ز این سخن که دارای دارا چه افکند بن...
بیاورد از اسطخر چندان سپاه که خورشید بر چرخ گم کرد راه
(۳۰۵-۳۰۳/۵۵۳/۵)

۲-۱۱- سربازان دارا پراکنده شدند و مرزبانانش او را تنها گذاشتند. آنان در جنگ با اسکندر شکست خوردند (۲۵-۲۴/۱۲۰).

چو دارا بیاورد لشکر به راه سپاهی نه بر آرزو رزمخواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر سر بخت ایرانیان گشته زیر
نیاوختند ایچ با رومیان چو روبه شد آن دشت شیر ژیان
گرامایگان زینهارى شدند ز ارج بزرگی به خواری شدند
(۳۱۲-۳۰۹/۵۵۳/۵)

۳-۱۱- دارا همراه با چند تن از افراد خانواده اش باقی ماند (۲۵/۱۲۰).

در شاهنامه دارا با سیصد سوار باقی می ماند:

برفتند با شاه سیصد سوار از ایران هر آنکس که بد نامدار
(۳۱۴/۵۵۴/۵)

۱۲- زخمی شدن دارا به دست وزیرانش

۱-۱۲- دارا که این گونه دید، شبانگاه با دو وزیر خود از لشکرش گریخت (۲۵/۱۲۰؛ ۱/۱۲۱).

چو دارا چنان دید برگاشت روی گریزان همی رفت با هوی هوی

(۳۱۳/۵۵۳/۵)

همی رفت با او دو دستور اوی - که دستور بودند و گنجور اوی -

(۳۲۱/۵۴۴/۵)

۱۲-۲- اسکندر از این خبر آگاه شد و با حدود صدسوار ماهر از سربازان دلیرش روان شد. آنان ردپای دارا را دنبال کردند تا به او رسیدند (۱۲۱/۲-۱).
شاهنامه:

۱۲-۳- هنگامی که وزیران دارا که پشت سر او بودند، دیدند که دارا متوجه آنان نیست، او را با نیزه زدند و دارا بی‌هوش بر زمین افتاد (۱۲۱/۳-۲).

همی رفت با او دو دستور اوی - که دستور بودند و گنجور اوی ...

یکی دشمنه بگرفت جانوشیار - بزد بر بر و سینۀ شهریار

نگون شد سر نامبردارشاه - وز او بازگشتند یکسر سپاه

(۳۲۴-۳۲۱/۵۴۴/۵)

۱۲-۴- اسکندر درحالی به او رسید که هنوز نیمه‌جانی داشت. از اسب فرود آمد و سر دارا را در دامان خود قرار داد (۱۲۱/۳-۴).

سکندر ز اسب اندر آمد چو باد - سر مرد خسته به ران برنهاد

نگه کرد تا خسته گوینده هست - بمالید بر چهر او هر دو دست

(۳۴۲/۵۵۵/۵)

۱۲-۵- وزیران به سوی لشکر اسکندر روی کردند و با مردم آمیختند (۱۲۱/۴).

در شاهنامه وزیران دارا به نزد اسکندر می‌روند و او را از کشتن دارا آگاه می‌کنند. اسکندر از آنان می‌خواهد که محل کشته‌شدن دارا را به او نشان دهند:

به نزدیک اسکندر آمد وزیر - که ای شاه پیروز دانش‌پذیر

بکش تیم دشمن را ناگهان - سر آمد بر او تاج و تخت مهان

چو بشنید گفتار جانوشیار - سکندر چنین گفت با ماهیار

که دشمن که افگندی اکنون کجاست - بیاید نمودن به ما راه راست

برفتند هر دو به پیش اندرون دل و جان رومی پر از خشم و خون
(۳۳۰-۳۲۵/۵۵۵/۵)

۱۲-۶- اسکندر از حادثه‌ای که برای دارا روی داد، اندوهگین شد و به‌سختی برای او گریست (۵/۱۲۱).

ز دیده ببارید چندی سرشک تن خسته را دور دید از بزشک
(۳۳۵/۵۵۵/۵)

۱۲-۷- او به منادی فرمان داد که در میان سربازانش ندا دهد: کسی را نکشید و برای گرفتن اموال و چیزهای دیگر به کسی دست‌درازی نکنید (۶/۱۲۱).

شاهنامه:

۱۲-۸- او درحالی که بر دارا می‌گریست، گفت: برادرم! اگر خداوند -جل ثناؤه- تو را از این سوء‌قصد نجات دهد، قطعاً سلطنت را به تو واگذار خواهم کرد و همه سرزمینت را به تو خواهم داد (۸-۶/۱۲۱).

ز دیده ببارید چندی سرشک تن خسته را دور دید از بزشک...
ز هند و ز رومت بزشک آورم ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم ترا پادشاهی و تخت چو بهتر شوی ما ببندیم رخت...
ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم به بیشی چرا تخمه را برکنیم
(۳۴۲-۳۳۵/۶-۵۵۵/۵)

۱۲-۹- دارا دست اسکندر را گرفت؛ آن را بر سینه‌اش نهاد و با صدایی ضعیف گفت: سخنان تو را فهمیدم. امیدوارم به سبب اندوهگین شدن از رنجی که به من رسید، پاداش خیر یابی (۹-۸/۱۲۱).

چو بشنید دارا به آواز گفت که همواره با تو خرد باد جفت
بر آنم که از پاک‌دادار خویش بیایی تو پاداش گفتار خویش
(۳۴۴-۳۴۳/۵۵۶/۵)

۱۲-۱۰- اما از بخشیدن پادشاهی به من سخن گفתי. هرگز امکان‌پذیر نیست! چون به خود می‌نگرم می‌بینم که میان من و آن فاصله افتاده‌است (۱۰-۹/۱۲۱).

یکی آن‌که گفתי که ایران تراست سر تاج و تخت دلیران تراست

به من مرگ نزدیکتر ز آنک تخت بپردخت تخت و نگون گشت بخت

(۳۴۶-۳۴۵ / ۵۵۶/۵)

۱۱-۱۲- برادرم! خداوند تو را یاری دهد! نفست را از خود بزرگ بینی بازدار و نسبت به پروردگارت-

ذی‌الجلال و الاکرام- فروتن باش و در سرانجام کار خود اندیشه کن (۱۲۱/۱۰-۱۱).

به مردی، نگر تا نگویی که من و گر بیشی از نامدارانجمن

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس وز او دار تا زنده باشی سپاس

(۳۴۹-۳۴۸ / ۷-۵۵۶ / ۵)

۱۲-۱۲- بدان که سرنوشت‌ها پادشاه را برای پادشاهی اش بزرگ نمی‌شمارند و نیازمند را به دلیل

فقرش تحقیر نمی‌کنند (۱۲۱/۱۲).

بر این است فرجام چرخ بلند خرامش سوی رنج و سودش گزند

(۳۴۷ / ۵۵۶/۵)

۱۳-۱۲- از پادشاهی من پند بگیر و بین چگونه بوده‌ام و امروز چگونه‌ام؛ بدکار، رانده و خوارشده

درحالی که همه دارایی‌ام را از من گرفته‌اند. آیا من نبودم که بر زمین چیره گشتم؛ همه پادشاهان در نزد من

خوار و حقیر بودند؛ از من فرمانبرداری کردند و برتری مرا بر خود پذیرفتند، اما اکنون با داشتن سربازان بسیار

و سلطنت شکست‌ناپذیر، آن‌گونه که می‌بینی زمین خورده، رانده، تنها و بی‌کس مانده‌ام (۱۲۱/۱۲-۱۶).

نمودار گفتار من من بسم بدین داستان عبرت هرکسم

که چندان بزرگی و شاهی و گنج نبد در زمانه کس از من به رنج

همان نیز چندان سلیح و سپاه گرنامه‌ی اسپان و تخت و کلاه

همان نیز فرزند و پیوستگان چه پیوستگان داغ‌دل خستگان

ز نیکی جدا مانده‌ام ز این نشان گرفتار در دست مردم‌کشان

ز فرزند و خویشان شده ناامید سیه شد جهان دیدگانم سپید

ز خویشان کسی نیست فریادرس امیلم به پروردگار است و بس

بر این گونه خسته به خاک اندرون ز گیتی به دام هلاک اندرون

(۳۵۸-۳۵۰ / ۵۵۷ / ۵)

۱۳- اندرز دارا به اسکندر

۱-۱۳- هنگامی که اسکندر سخن دارا را شنید، دلش به حال او سوخت و به شلّت بر او گریست (۱۶/۱۲۱).

سکندر ز دیده ببارید خون بر آن شاه خسته به خاک اندرون

(۳۶۱ / ۵۵۶ / ۵)

۲-۱۳- دارا به او گفت: گریه زندگی را به من باز نمی گرداند و سود و زینانی برایم ندارد. به من روی

کن تا برایت وصیت کنم (۱۸-۱۶/۱۲۱).

بدو گفت مگری کز این سود نیست از آتش مرا بهره جز دود نیست

چنین بود بخشش ز بخشندهام هم از روزگار درخشندهام

به اندرز من سربه سر گوش دار پذیرنده باش و به دل هوش دار

(۳۶۵-۳۶۳ / ۵۵۶ / ۵)

۳-۱۳- اسکندر چهره اش را به سوی او برگرداند و به سخنانش گوش داد (۱۸/۱۲۱).

سکندر بدو گفت فرمان تراست بگوی آنچه خواهی و فرمان تراست

(۳۶۶ / ۵۵۶ / ۵)

۴-۱۳- دارا به او گفت: خداوند- تبارک و تعالی- را در کار من در نظر داشته باش و از او

بترس (۱۹-۱۸/۱۲۱).

نخستین چنین گفت کای نامدار بترس از جهان داور کردگار

(۳۶۸ / ۵۵۸ / ۵)

۵-۱۳- از زنان و فرزندان و خانواده ام که پس از خود باقی گذاشتم، نگهداری کن (۱۹/۱۲۱).

نگه کن به فرزند و پیوند من به پوشیدگان خردمند من

(۳۷۰ / ۵۵۸ / ۵)

۶-۱۳- با دخترم روشنگ از دواج کن که او روشنی چشم و میوه دل من است (۲۰/۱۲۱).

ز من پاک تن دختر من بخواه بدارش به آرام در پیشگاه

کجا مادرش روشنگ نام کرد جهان را بدو شاد و پدرام کرد

(۳۷۲-۳۷۱/۵۵۸ / ۵)

۱۳-۷- سفارش مرا درباره پارسیان بپذیر که آنان در جنگ‌ها شجاع و نیرومندند (۲۰ / ۱۲۱).

شاهنامه:

۱۳-۸- برادرانم را همانند برادرانت و فرزندانم را همانند فرزندانانت به شمار آور (۲۱-۲۲ / ۱۲۱).

نیاری به فرزند من سرزنش نه پیغاره از مردم بدکنش

(۳۷۳ / ۵۵۸ / ۵)

۱۳-۹- اسکندر پاسخ داد: سفارش‌های تو را با عشق و نیک‌نفسی انجام خواهم داد (۲۱ / ۱۲۱).

سکندر چنین داد پاسخ بدوی که ای نیک‌دل خسرو راست‌گوی

پذیرفتم این پند و اندرز تو فزون ز این نباشم بدین مرز تو

که این نیکوی‌ها به جای آورم خرد را بدین رهنمای آورم

(۳۸۳-۳۸۱ / ۵۵۹ / ۵)

۱۳-۱۰- برادرم! مرا آگاه کن چه کسی به تو نیزه زد و تو را چنین نمود تا از او انتقام بگیرم. دارا دیگر

پاسخی نداد؛ زبانش بند آمد و دستانش را دراز کرد و درگذشت (۲۲-۲۴ / ۱۲۱).

شاهنامه:

۱۳-۱۱- اسکندر فرمان داد او را با مشک و عنبر شستند و با دیبای بافته از زر سرخ کفن کردند (۱ / ۱۲۲).

یکی دخمه کردش بر آیین اوی بدانسان که بد فرّه و دین اوی

بشستش از آن خون به روشن گلاب چون آمدش هنگام جاویدخواب

بیاراستندش پسه دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر بوم

تنش زیر کافور شد ناپدید وز آن پس کسی روی دارا ندید

(۳۹۲-۳۸۹ / ۵۶۰ / ۵)

۱۳-۱۲- به منادی فرمان داد که ندا دهد: ای مردم! سلاح برگیرید و گرد آید! او فرمان داد دوازده‌هزار

از آنان پیاده و با شمشیرهای آخته پیشاپیش تختی که دارا بر روی آن بود، بروند و همان تعداد در چپ و

راست و پس آن حرکت کنند (۲-۴ / ۱۲۲).

شاهنامه:

۱۳-۱۳- اسکندر نیز پیاده پیشاپیش تخت به راه افتاد. فرماندهان و سرداران و مرزبانان دارا و بزرگان خاندانش روان شدند تا به دخمه دارا رسیدند و او را در آن جا گذاشتند (۱۲۲/ ۴-۵).

سکندر پیاده به پیش اندرون	بزرگان همه دیده‌ها پر ز خون
چنین تا ستودان دارا برفت	همی پوست گفتمی بر او بر بکفت
چو بر تخت بنهاد تابوت شاه	بر آیین شاهان برآورد گاه

(۵/ ۳۹۶-۳۹۸)

۱۴-۱۳- اسکندر درحالی که از مرگ دارا اندوهناک و در مصیبت او گریان بود، بازگشت (۱۲۲/ ۵-۶).

شاهنامه:

۱۴- نامه اسکندر به کارداران ایران

۱۴-۱- پس از مرگ دارا، اسکندر در نامه‌ای به مردم، کارگزاران، مرزبانان و بزرگان ایران می‌نویسد: «... من برای شما همانند دارا و برتر از اویم. اگر گوش فرادهید و فرمان برید و حق مرا آن‌گونه که بر شما واجب است به جای آورید، شما را به ترک دیتان مجبور نمی‌کنم. هر که دوست دارد، بپذیرد و هر که بر دین خود پایدار بماند، او را به راه خود رها می‌کنیم و برخلاف خواست او تصمیم نمی‌گیریم. خانواده، اموال، فرزندان، آب و زمیستان، آنچه دارید و آنچه به دست آورده‌اید، خوردنی‌ها، هدیه‌ها، بخشش‌ها و مراتبی را که در روزگار پادشاهتان دارا داشتید، از آن خودتان. من شما را از سرزمیستان بیرون نمی‌کنم و آب و زمیستان را به زور نمی‌گیرم تا ترستان از بین برود و قلب‌هایتان آسوده شود» (۱۲۲/ ۹-۲۰).

نیشند نامه به هر کشوری	به هر نامداری و هر مهتری
از اسکندر فیلقوس بزرگ	جهانگیر و با کینه جویان سترگ...
سر نامه از پادشاه کیان	سوی کارداران ایرانیان...
هر آن کس که آید بدین بارگاه	درم یابد و ارج و تخت و کلاه
چو خواهد که باشد به ایوان خویش	نگردد گریزان ز پیمان خویش
بیابند چیزی که خواهد ز گنج	وز آن پس نبیند کسی درد و رنج
درم را به نام سکندر زیند	بکوشید و پیمان ما مشکیند...

(۵۶۲/۵-۴۱۵-۴۵۶)

۱۵- به دارآویختن کشتگان دارا

۱-۱۵- در روایت ابن مقفع، اسکندر برای شناختن قاتلان دارا مرزبانان بزرگ، سرداران، همه وزیران، فرماندهان، صاحب‌منصبان و کارگزاران او را فراخوانده و می‌گوید: «... پادشاهتان دارا به دست کسی جز من کشته شد. قاتل او بر من نیکویی کرد و مرا از رنج او و ریختن خونس رها و از نبرد با او آسوده ساخت. اگر قاتلش را می‌شناختم او را بر شما برتری می‌دادم و آنچه را که سزاوار اوست، انجام می‌دادم». وزیران دارا با شنیدن سخنان اسکندر می‌گویند: «ای پادشاه! ما همان کسانی هستیم که او را کشتیم، زیرا دوست داشتیم با کشتن او به تو نزدیک شویم. ما تو را از نبرد با او رها کرده، از شر او آسوده ساختیم» (۱۲۲/۲۱-۲۴؛ ۱۲۳/۱-۴).

در شاهنامه از نیرنگ اسکندر برای شناختن قاتلان دارا سخنی به میان نیامده، اما هدف وزیران دارا از کشتن او از زبان خود آنان بیان شده است:

یکی با دگر گفت کاین شوربخت	از این پس نبیند دگر تاج و تخت
بباید زدن دشمنه‌ای بر برش	و گر تیغ هنلدی یکی بر سرش
سکندر سپارد به ما کشوری	بدین پادشاهی شویم افسری

(۳۲۰-۳۱۸/۵۵۴/۵)

۱۵-۲- اسکندر فرمان داد که آن دو را بر سر قبر دارا بیاویزند... سپس به مردم فرمان داد که آن دو را آنقدر با سنگ زدند تا هلاک شدند (۱۲۳/۵، ۱۰).

چو پردخت از آن دخمه ارجمند	ز بیرون بزد دارهای بلند...
دو بدخواه را زنده بر دار کرد	سر شاه‌کش مرد بیدار کرد
ز لشکر برفتند مردان جنگ	گرفته یکی سنگ هر یک به چنگ
بکشتند بر دارشان زار و خوار	مبادا کسی کاو کشد شهریار

(۵۶۰/۱-۳۹۹-۴۰۳/۵)

۱۵-۳- هنگامی که مرزبانان دارا و سربازانش - که اسکندر با آنچه درباره کشتن دارا گفته بود، آنان را رنجانده بود - دانستند که آن سخنان نیرنگی بوده تا قاتل او را به دام اندازد، علاقه و خیرخواهی آنان نسبت به اسکندر افزون شد (۱۲۳/۱۰-۱۲).

چو دیدند ایرانیان کاه چه کرد
به رادی بر آن شاه آزادمرد
گرفتند یکسر بر او آفرین
ورا خواندند شهریار زمین
(۵/۵۶۱/۴۰۴-۴۰۵)

۱۶- نامه اسکندر به همسر دارا

۱۶-۱- پس از آن اسکندر از شهر کرمان و سرزمین‌های اطراف آن به سوی فارس بازگشت تا به شهر اسطخر رسید (۱۲۳/۱۳-۱۴).

ز کرمان پیامد به شهر سطر
به سر بر نهاد آن کیی تاج فخر
(۵/۵۶۵/۴۵۸)

۱۶-۲- او به مادر دارا و فرزندان و همسرش که در شهر همدان اقامت داشتند، نامه‌ای نوشت (۱۲۳/۱۴).
در شاهنامه خانواده دارا در اصفهان هستند:

همه به اصفهانند بی درد و رنج
از ایشان مبادا که خواهیم گنج
(۵/۵۵۱/۲۸۳)

۱۶-۳- اما بعد، ما دارا را که دشمنان بود، جستیم. آنگاه که خداوند بلندمرتبه - جل جلاله - ما را بر او پیروزی بخشید، مرگش را ناگوار دانستیم و مصیبت او برایمان سخت بود. اگر زنده می ماند، به یقین پادشاهی و سلطتش را به او واگذار می کردیم. وزیران دارا، فلان و فلان، او را کشتند تا به من نزدیک شوند. من به شدت برای او اندوهگین شدم... قاتلش را یافتیم و آنان را بر روی گورش آویختم و فرمان سنگسار آنان را دادم تا هلاک شدند (۱۲۳/۱۵-۱۷؛ ۱۹-۲۰).

نیسنده از کلک چون خامه کرد
سوی مادر روشنک نامه کرد...
چو جفت ترا روز برگشته شد
به دست یکی بنده بر کشته شد
بر آیین شاهان کفن ساختم
که درد دل از دیده پرداختم...

ز خوئش بیچید هم دشمنش به مینو رساناد یزدان تنش

(۶/۴-۵/۱۴-۲۰)

۱۶-۴- او درباره شما به من سفارش کرد و فرمان داد با دخترش روشنگ ازدواج کنم (۱۲۳/۱۸).

جهان یکسر اکنون به پیش شماست بر اندرز دارا فراوان گواست

که او روشنگ را به من داد و گفت که چون او بیاید ترا در نهفت

(۶/۴-۵/۲۳-۲۴)

۱۶-۵- پس شکیا باشید و به نیکویی عزاداری کنید. شما را در شهرهایتان سکونت داده و مردانبه،

برادر دارا، را بر سرزمیتان گماشته‌ام (۱۲۳/۲۰-۲۱).

شاهنامه:

۱۶-۶- من روشنگ را به ازدواج خود درآورده‌ام؛ جهیزیه‌ای نیکو برایش فراهم سازید و او را همراه

با دایه‌ها و خدمتکاران و افراد مورد اطمینانش به نزد من بفرستید (۱۲۳/۲۱-۲۲).

کنون با پرستنده و دایگان از ایران بزرگان و پرمایگان

فرستید زودش به نزدیک من زداید مگر جان تاریک من

(۶/۴-۵/۲۵-۲۶)

۱۶-۷- با خدمتکاران و سربازانتان که همراه شماست از شهر همدان بازگردید و در پایتختان فرود آید و

چون گذشته در آن اقامت گزینید تا ترستان از بین برود و جانهایتان آسوده شود. به یقین من در نیکی به

شما کوتاهی نمی‌کنم و فرمان شما در سرتاسر سرزمیتان رواست (۱۲۳/۲۲-۲۴).

بدارید چون پیش بود اسپهان به هر سو پراگنده کارا گهان

همان کارداران با شرم و داد که دارای دارابشان کار داد

ور آنجا نخواهید فرمان رواست همه شهر ایران به پیش شماست

(۶/۴-۵/۲۷-۲۹)

۱۷- نامه اسکندر به روشنگ

۱۷-۱- اما بعد، من بنا بر سفارش پدرت دارا و فرمان او درباره تو تصمیم گرفتم که تو را برای خویش برگزینم و بانوی بانوان خود سازم (۱۲۴/۱-۳).

سوی روشنگ همچنین نامه‌ای	ز شاه جهاندار خود کامه‌ای...
پدر مرا پیش ما را سپرد	وز آن پس شد و نام نیکو ببرد
چون آبی شبستان و مشکوی من	بینی تو باشی جهانجوی من
سر بانوانی و زیبای تاج	فروزنده یاره و تخت عاج

(۳۷-۲۹ / ۵ / ۶)

۱۷-۲- به مادرم نوشته‌ام که از بیت‌المقدس به نزد تو بیاید و جهیزیه‌ای را که درخور فردی چون توست، همراه خود بیاورد و تو را همراه با دایه‌ها و خدمتکارانت به نزد من بفرستد. پس آسوده‌جان و شاد باش (۱۲۴/۳-۵).

نیشتم نامه بر مادرت	که ابدر فرستد ترا درخورت
بر آیین فرزند شاهنشهان	به پیش اندرون موبد اسپهان
پرستنده و تاج و پیلان و مهد	هم آن را که خوردی از او شیر و شهد
به مشکوی ما باش روشن‌روان	توی در شبستان سر بانوان

(۴۱-۳۸ / ۵ / ۶)

۱۸- نامه مادر/ همسر دارا به اسکندر

۱۸-۱- اما بعد، از خداوندی - عز و جل - که تاج بر سر دارا نهاد و پادشاهی و سلطتش را از او بازپس گرفت، می‌خواهم قدرت و چیرگی را که بر تو ارزانی داشت، پایدار بدارد و پیروزی بر دشمنانت را به تو عطا کند (۱۲۴/۷-۹).

مر آن نامه را زود پاسخ نبشت	سخن‌های با مغز فرخ نبشت...
همه فر دارا همی خواستم	زبان را به نام وی آراستم
کنون چون زمان وی اندر گذشت	سر گاه او چوب تابوت گشت
ترا خواهم اندر جهان نیکوی	بزرگی و پیروزی و خسروی

به کام تو خواهم که باشد جهان بر این آشکارا ندارم نهان
(۵۳-۴۷ / ۶ / ۵)

۱۸-۲- امیدواریم که برایمان جانشین دارا باشی (۹ / ۱۲۴).

به جای شهنشاه ما را توی چو خورشید شد، ماه ما را توی
مبادا به گیتی جز از کام تو همیشه بر ایوانها نام تو
(۶۰-۵۹ / ۷ / ۶)

۱۸-۳- روشنگ بر تو درود می فرستد و برای تو نیکی آرزو می کند. او خداوند - عزّ و جلّ - را
سپاس می گوید که به او چنین توفیق داد تا تو با تدبیری شایسته او را برگزینی و با از خودگذشتگی بر همه
بانوانت برتری دهی (۱۱-۹ / ۱۲۴).

دگر آنکت از روشنگ یاد کرد دل ما بدان یادزد شاد کرد
پرستنده توست و ما بنده ایم به فرمان و رایت سر افکنده ایم
درودت فرستاد و پاسخ نوشت یکی نامه چون بوستان بهشت
(۶۳-۶۱ / ۷ / ۶)

۱۸-۴- ما به سرداران و مرزبانان بزرگمان در همه شهرها خواهیم نوشت تا در خیرخواهی نسبت به
تو بکرنگ باشند و از تو فرمانبرداری کنند. آنان فرمان ما را خواهند پذیرفت (۱۳-۱۱ / ۱۲۴).

نبشتیم نامه سوی مهتران به پهلوانان و گنداوران
که فرمان داراست فرمان تو نیچند کسی سر ز پیمان تو
(۶۶-۶۵ / ۷ / ۶)

۱۹- نامه اسکندر به مادرش

۱۹-۱- سپس اسکندر به مادرش که در بیت المقدس بود، نامه نوشت. مادرش به سوی عراق روان شد
و برای روشنگ جهیزیه ای برد که کسی قادر به توصیف آن نبود. او به نزد روشنگ رفت و او را آماده
ساخت و به سوی اسکندر فرستاد (۱۶-۱۴ / ۱۲۴).

بنا بر روایت فردوسی در شاهنامه مادر اسکندر در عموریه اقامت دارد:

ز عموریه مادرش را بخواند چو آمد سخن‌های دارا براند
 بدو گفت نزد دلارای شو به چربی پیونند گفتار نو
 (۷۲-۷۱ / ۸ / ۶)

او به خواست اسکندر با خود طوق و یاره و گوشوار، تاج، صد شتر گستردنی، ده شتر دیبای زرین، سی-هزار دینار برای نثار، سیصد کنیزک رومی دارد و همراه با خادمان، ترجمان و ده فیلسوف به سوی اصفهان به راه می‌افتد و به نزد روشنگ می‌رود. مادر روشنگ نیز با جهیزیه‌ای بسیار او را به نزد اسکندر می‌فرستد.
 (۹۵-۷۱ / ۱۰-۸ / ۶).

۲۰- پیوند اسکندر با روشنگ

۲۰-۱- اسکندر در شهری معروف به اصطخر اقامت داشت تا روشنگ به نزد او رسید. زیبایی و خرد روشنگ، اسکندر را شگفت‌زده ساخت و احترام به او را افزون کرد (۱۷-۱۶ / ۱۲۴).

چو ماه اندر آمد به مشکوی شاه سکندر بدو کرد چندی نگاه
 بدان برز و بالا و آن خوب‌چهر تو گفتی خرد پروریدش به مهر...
 نبد جز بزرگی و آهستگی خردمندی و شرم و شایستگی
 نگه کرد بیداد چیزی ندید دلش مهر و پیوند او برگزید
 (۱۰۱-۹۶ / ۱۰ / ۶)

دریافت

بررسی ساختار داستان دارا و اسکندر در *نهایه‌الارب* و *شاهنامه* نشانگر آن است که این دو روایت در ساختار اصلی و بن‌مایه‌های داستانی یک روایت هستند، اما این مقفّع با رویکردی تاریخی به جزئیاتی پرداخته‌است که لازمه‌ اثر تاریخی است و این جزئیات در *شاهنامه* نیامده‌است: از آن جمله: ۱- اعتقاد رومیان درباره‌ نسب اسکندر؛ ۲- هدف اسکندر پس از مرگ فیلیفوس؛ به‌دست‌آوردن پادشاهی پدرش، دارا، پسر بهمن؛ ۳- داستان اسکندر و ارسطاطالیس؛ ۴- سخن گفتن اسکندر در میان مردم به فرمان ارسطاطالیس؛ ۵- نامه اسکندر به پادشاهان سرزمین‌ها و دعوت آنان به پرستش خدای یگانه؛ ۶- نامه

اسکندر به دارا و دعوت او به پرستش خدای یگانه؛ ۷- فرستادن صندوقی از طلا، مروارید، گوی و چوگان و کیسه کتجد از سوی دارا برای اسکندر؛ ۸- فرستادن کیسه‌ای خردل از سوی اسکندر در پاسخ دارا؛ ۹- ساختن شهر همدان توسط دارا برای حفاظت از خانواده و گنجینه‌هایش؛ ۱۰- سخن گفتن مهادر، وزیر دارا، و ساسان، پسرعموی او، با مردم برای بازگشت به نبرد؛ ۱۱- داستان رفتن اسکندر به شهرهای جویبه و اهواز؛ ۱۲- دفن کشتگان سپاه دارا به فرمان اسکندر؛ ۱۳- پرسش اسکندر از دارا درباره قاتلان او و نیرنگ اسکندر برای یافتن آنان؛ ۱۴- فرمان اسکندر برای چگونگی حرکت مردم در برابر تابوت دارا. فردوسی نیز با رویکرد ادبی به جزئیاتی پرداخته که در یک اثر ادبی به کار می‌رود و نمونه آن در *نهایه‌الارب* وجود ندارد: ۱- رفتن اسکندر به‌طور ناشناس و به‌عنوان فرستاده به نزد دارا؛ ۲- شرح جهیزیه-ای که مادر اسکندر برای روشنک می‌برد؛ ۳- شرح جهیزیه، همراهان و نحوه رفتن روشنک به نزد اسکندر. در این دو روایت اختلافات ناچیزی نیز وجود دارد:

نهایه‌الارب

شاهنامه

- | | |
|---|---|
| - درمان بوی بد دهان دختر قیصر توسط پزشک | - توسط سرپرست زنان |
| - معرفی ارسطاطالیس به عنوان حکیم | - به عنوان مردی زاهد و عابد (ولی خدا) |
| - دادگری اسکندر و توجه به ارسطاطالیس | - ستم اسکندر و اصلاح او با هشدار ارسطاطالیس |
| - اقامت خانواده دارا در اصفهان | - در همدان |
| - تعقیب دارا توسط اسکندر و رفتن به بالین او | - آگاه‌شدن اسکندر از مکان دارا توسط وزیران |
| - اقامت مادر اسکندر در عموریه | - در بیت المقدس |

با توجه به همسانی‌های بسیار روایت فردوسی با این مقفّع که ترجمه‌ای از *خدای‌نامه* است، می‌توان صورت احتمالی داستان «دارا و اسکندر» در *خدای‌نامه* ساسانی را به‌طور خلاصه به‌گونه زیر بازسازی کرد: دارا (داراب) پسر بهمن، با دختر فیلیفوس، پادشاه روم، ازدواج می‌کند. پس از ازدواج، بوی بد دهان دختر را با گیاهی به نام اسکندر درمان می‌کنند، اما دارا او را به نزد پدرش بازمی‌گرداند. دختر فیلیفوس که باردار است، در روم پسری به دنیا می‌آورد و او را اسکندر می‌نامد. اسکندر به‌عنوان پسر فیلیفوس (فیلیفوس) در روم بزرگ می‌شود و پس از مرگ او به پادشاهی می‌رسد. او به راهنمایی ارسطاطالیس (ارسطالیس) راه دادگری پیش می‌گیرد؛ به پادشاهان سرزمین‌های دور و نزدیک نامه می‌نویسد و آنان را به

یکتاپرستی فرامی خواند. دارا نامه را به تندی پاسخ می دهد و درخواست باژ می کند. خودداری اسکندر از دادن باژ سبب به وجود آمدن نبردی میان او و دارا می شود.

اسکندر در سه نبرد پیروز می شود و دارا بنا بر راهنمایی بزرگان نامه ای به اسکندر می نویسد و اظهار فرمانبرداری می کند. اسکندر درخواست دارا را می پذیرد و پادشاهی ایران را به او واگذار می کند. دارا که پاسخ اسکندر را دون شأن خود می داند، به فور هندی نامه می نویسد و برای نبرد با اسکندر از او یاری می خواهد. اسکندر از پیمان شکنی و نیرنگ دارا آگاه و بار دیگر برای نبرد با او رویارو می شود. سپاهیان و فرماندهان دارا پراکنده می شوند و او را تنها می گذارند. دارا نیز شبانه با وزیران خود می گریزد. وزیران دارا که او را تنها و درمانده می بینند، برای نزدیک شدن به اسکندر او را می کشند. اسکندر به بالین دارا می رود و سر او را در دامان می گیرد و می گیرد. دارا به اسکندر پند می دهد؛ درباره خانواده و اهل پارس به او سفارش می کند و از او می خواهد با دخترش، روشنگ، ازدواج کند. پس از مرگ دارا، اسکندر او را با احترام و شکوه به دخمه می سپارد و قاتلانش را به دار می آویزد و سنگسار می کند. پس از آن به کارداران ایران نامه می نویسد و آنان را به فرمانبرداری فرامی خواند. اسکندر به مادر و همسر و دختر دارا نامه می نویسد و آنان را از خواسته دارا آگاه می کند. سرانجام روشنگ به نزد اسکندر آمده، با او ازدواج می کند و مورد توجه و احترام او واقع می شود.

با ذکر این داستان می توان دریافت که روایت فردوسی از داستان اسکندر نیز برگرفته از خدای نامه - های دوره ساسانی است که به واسطه شاهنامه ابومنصوری به دست وی رسیده است. این نکته را روایت ابن مقفع در نهج البلاغه که برگرفته از خدای نامه است، تأیید می کند.

یادداشت ها

۱- این دو رویکرد در شاهنامه نیز دیده می شود: در رویکرد نخست اسکندر همسان ضحاک و افراسیاب است:

نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی به سر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کز او بد دل شهریاران به درد
سکندر که آمد بدین روزگار	بکشت آن که بد در جهان شهریار

برفتند و زایشان جز از نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت

(۶/ ۱۸۰-۶۶۶-۶۶۹)

در رویکرد دوم در بخش پادشاهی اسکندر، وی به‌عنوان شخصیتی ایرانی معرفی می‌شود. نک: صفا، ۱۳۸۴:

۱۹۸-۲۰۰؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۱۹-۲۲.

۲- کتاب *نهایه الارب فی اخبار الفرس و العرب* که از مهم‌ترین و کهن‌ترین منابع در تاریخ باستانی و افسانه‌ای ایران به شمار می‌رود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. نه نام نویسنده آن به‌طور قطعی شناخته‌شده و نه زمان تألیف آن بر ما روشن است. اهمیت این کتاب در تاریخ باستانی ایران سبب شده تا خاورشناسان و محققانی چون نولدکه، براون، کلیما، کریستن‌سن، روزنتال، گابریلی، مشکور، خالقی مطلق و... نظریات متفاوتی درباره آن ابراز کنند، اما با بررسی این کتاب به نکاتی برمی‌خوریم که هرگونه تردید در اصالت و دیرینگی این کتاب را کنار می‌زند و انتساب آن را به قرن یکم هجری و در روزگار عبدالملک تأیید می‌کند. با توجه به متن *نهایه الارب* و روایانی که نامشان در این کتاب آمده، می‌توان سه دوره تألیف برای آن در نظر گرفت: ۱- سال ۷۵هـ نگارش تاریخ اعراب توسط عامر شعبی و ایوب بن قریه؛ ۲- پیش از سال ۱۴۲هـ. ترجمه *خلای نامه* و الحاق آن تحت عنوان *سیرالملوک* به کتاب توسط ابن مقفع؛ ۳- حدود سال‌های ۱۷۰-۱۹۳هـ. نگارش داستان آفریش آدم تا سام بن نوح و الحاق آن به کتاب توسط اصمعی و ابوالبختری به دستور هارون الرشید.

بارها در صفحات آغازین کتاب، بخش اصلی، آشکارا *سیرالملوک* نامیده شده است، بنابراین خطوط اصلی و بخش اعظم کتاب ابن مقفع را می‌توان در صفحات متعددی از کتاب *نهایه الارب* بازجست. این کتاب برای اولین بار به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه تصحیح شد و در سال ۱۳۷۵ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ۴۷۳ صفحه آن را به چاپ رساند (نک: خطیبی، ۱۳۷۵: ۱۴۰-۱۴۹؛ خطیبی، ۱۳۷۹: ۱۶۳-۱۷۷؛ *نهایه الارب*، ۱۳۷۵: مقدمه ناشر).

کتابنامه

ابی البرکات، عبدالکافی. (۱۳۸۷). *اسکنان نامه*. روایت فارسی از کالیستنس دروغین. به کوشش ایرج افشار. تهران:

نشر چشمه.

تفضلی، احمد. (۱۳۷۷). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. چاپ دوم. تهران: سخن.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خدای نامه». *نامه ایران باستان*. س. ۷. ش. ۱ و ۲. صص ۱۱۹-۳.

- _____ (۱۳۸۸). «جای رستم، آرش، اسفندیار، گشتاسپ، جاماسپ و اسکندر در خدای نامه». نامه ایران باستان. س ۹. ش ۱ و ۲. ص ۳-۲۴.
- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۷۹). «سرگذشت سیرالملوک ابن مقفع». یادنامه دکتر احمد تفضلی. به کوشش علی اشرف صادقی. چاپ اول. تهران: سخن..
- _____ (۱۳۷۵). «نگاهی به کتاب نهایی‌الارب و ترجمه فارسی قدیم آن». نامه فرهنگستان. س ۲. ش ۴. صص ۱۴۰-۱۴۹.
- ژینیو، فیلیپ. (۱۳۸۲). ارداویرافنامه. ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار. چاپ دوم. تهران: انتشارت معین.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۸۴). حماسه‌سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۴). شاهنامه. ج ۵-۶. به کوشش جلال خالقی مطلق. چاپ اول. نیویورک و کالیفرنیا.
- فروهوشی، بهرام. (۱۳۷۸). کارنامه اردشیر بابکان. چاپ دوم. تهران: انتشارت دانشگاه تهران.
- کیوانی، مجدالدین. (۱۳۹۰). «اسکندرنامه‌ها». فردوسی و شاهنامه‌سرایی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. صص ۹۹۹-۱۰۰۸.
- نولدکه، تودور. (۲۵۳۷). حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. چاپ سوم. بی جا.
- نهایی‌الارب فی اخبار الفرس و العرب. (۱۳۷۵). تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه. چاپ اول. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۶). فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.
- Briant, P., (۲۰۱۱). "Alexander the Great". *Encyclopaedia Iranica*, www.Iranica.com.
- Hanaway, William. L. (۲۰۱۱). "Eskandar-Nama". *Encyclopaedia Iranica*, www.Iranica.com.